

۱۳۷۶۱۸۳

گلچین اشعار

منطق الطیر

شاعر: سیدالدین عطار نیشابوری

انتخاب اشعار: سعیده حسین زاده



تهران - ۱۳۹۴

سرشناسه: عطار، محمد بن ابراهیم، ۵۳۷هـ - ۶۲۷ق. عنوان قراردادی: منطق الطیر، برگزیده. عنوان و نام پدیدآور: گلچین اشعار منطق الطیر/فریدالدین عطار نیشابوری؛ انتخاب اشعار: سعیده حسین زاده. مشخصات نشر: تهران: آلوس، ۱۳۹۴. مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص. شابک: ۶-۰۶-۸۱۲۹-۶۰۰-۹۷۸. وضعیت فهرست نویسی: فیفا. موضوع: شعر فارسی - قرن ۶ق. موضوع: منظومه های عرفانی فارسی - قرن ۶ق. شناسه افزوده: حسین زاده، سعیده، ۱۳۶۱ - گردآورنده. رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ PIR۵۰۰۶/آ۱۹. رده بندی دیویی: ۲۳/۸۱۴. شماره کتابشناسی: ۴۰۴۹۱۸۰



خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه - کوچه رستمی - پلاک ۶
تهران - ۶۶۴۹ ۲۲۱۱

گلچین اشعار منطق الطیر

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

انتخاب اشعار: سعیده حسین زاده

ناشر: انتشارات آلوس

تیراژ: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴

قیمت: ۹۰۰۰ تومان

شابک: ۶-۰۶-۸۱۲۹-۶۰۰-۹۷۸

پیشنهادش را پذیرفت و بدین سان محمد به دوران تحصیل پانهاد و الفبا را آموخت و چیزی نگذشت که با کلام خدا آشنا شد و او در مکتب از دیگر همسالان سبقت می گرفت حدود دو سال بعد به مدارس علمیه شهر راه یافت و با اینکه محمد از نظر سنی بسیار جوان بود می توانست در کنار علوم عربی به علوم دینی یعنی تفسیر روایات احادیث و فقه نیز اشتغال ورزید پس از گذشتن از دوره های مختلف بتدریج به درسهای عمیق تر پرداخت و فنون بسیاری را آموخت و در این علم حکمت کلام و نجوم را آغاز کرد و علم طب و گیاه شناسی را نیز نزد بزرگان آن روزگار فرا گرفت و علوم متعارف زمان خود را آموخت و به تالیف در باب عربی و فهم اشعار و احادیث و آیات قرآنی به مقامی در خور توجه دست یافت روزها از پی هم می گذشت و او به فراگیری مشغول بود تا اینکه حمایه پسر عمه به خراسان آغاز شد قبل از حمله، عطار همراه خانواده پدری خود به سادیخ رفت تا از گزند حملات آنها در امان باشند عطار در این روزگار چنان از دیدن خرابی آنها به درد آمده بود و برای اینکه خود را تسکین دهد برای اولین بار شعر به سرودن کرد تا بتواند از غم و درد درونی خود بکاهد و اولین شعری که سرود این بود:

چون روی تو در هلاک خواهند بودن	قسم تو در تر مغاب خواهد بودن
بر روی زمین چند کنی جای و سرای	چون جای تو در خاک باغ خواهد بودن
خلقند به خاک بی عدد آورده	از حکم ازل رای ابد آورده
ای بس که بگردد در و دیوار فلک	ما روی به دیوار لحد آورده

زندگینامه عطار نیشابوری

خالد، یار به حق آنکه که من
از هم نفع خیزارش شدم
من خریداری رتو آمد ختم
چون خریداری به حکیم
دردم آخر خریداریم کن
فریدالدین ابو حامد محمد بن ابی
است. ولادتش به سال ۵۳۷ در کدکن رتوابع نیشابور اتفاق افتاده است. پدر
عطار همواره آرزو داشت تا پسرش درجات کمال را طی کند و بعد بعنوان
جانشین پدر کمر به خدمت خلق ببندد. در همان زمان سی از ارادتمندان
حکیم معلمی بود که در مدرسه شافعیه کوی مسجد عطار تدریس می کرد و
او به شیخ حمزه نیشابوری معروف بود که با دیدن پسرکی خوش سیما با
تعریف و تمجید از آن کودک پدرش حکیم ابراهیم را تشویق کرد تا فرزند را
به مکتب او برده برای تربیت به وی سپارد و ابراهیم هم با تحقیق درباره او

پیشنهادش را پذیرفت و بدین سان محمد به دوران تحصیل پناه‌داد و الفبا را آموخت و چیزی نگذشت که با کلام خدا آشنا شد و او در مکتب از دیگر همسالان سبقت می‌گرفت حدود دو سال بعد به مدارس علمیه شهر راه یافت و با اینکه محمد از نظر سنی بسیار جوان بود می‌توانست در کنار علوم عربی به علوم دینی یعنی تفسیر روایات احادیث و فقه نیز اشتغال ورزید پس از گذشتن دوره‌های مختلف بتدریج به درسهای عمیق‌تر پرداخت و فنون الهی و سنی علم حکمت کلام و نجوم را آغاز کرد و علم طب و گیاه‌شناسی را نیز نزد بزرگان آن روزگار فراگرفت و علوم متعارف زمان خود را آموخت و بالاخص در ادب عربی و فهم اشعار و احادیث و آیات قرآنی به مقامی در خور توجه دست یافت و زها از پی هم می‌گذشت و او به فراگیری مشغول بود تا اینکه حمله مغول به خراسان آغاز شد قبل از حمله، عطار همراه خانواده پدری خود به شدی‌باخ رفتند تا از گزند حملات آنها در امان باشند عطار در این روزگار چنان از دیدن و حیات آنها به درد آمده بود و برای اینکه خود را تسکین دهد برای اولین بار شعر به سرودن کرد تا بتواند از غم و درد درونی خود بکاهد و اولین شعری که سرود این بود:

چون روی تو در هلاک خواهند بودن	قسم تو دور مغاک خواهد بودن
بر روی زمین چندکنی جای و سرای	چون جای تو زیر خاک باید و دودن
خلقند به خاک بی عدد آورده	از حکم ازل رای ابد آورده
ای بس که بگردد در و دیوار فلک	ما روی به دیوار لحد آورده

گلچین اشعار منطق الطیر / ۵

دو چشم زاشک خیره می باید کرد از بس که غم ذخیره می باید کرد
تا چند به آب پاک روشن داریم رویی که بر خاک تیره می باید کرد
در دور زمان ماز املاک خواهد بود قسمت ز زمان دوگز زمین خواهد بود

در ایام جوانی عطار که همزمان با سفرش به هند بود، که این سفر برای
و ده پیامد داشت: یکی اینکه بر علم و معرفت خود افزود و دیگری دل
ستن در گره دختری زیبا بود. چنانکه برای بار دوم شروع به سرودن شعر
کرد. داستان به گونه است: در هند محمد شیفته دختری می شود که بعد
از مدتی جنت و جومر فهمد که آن دختر خوش سیما دختر عموی بزرگ
بنام عالمشاه است و چون امید شده بود که امکان رسیدن به او میسر
نیست این شعر را سرود:

هر کس رخ تو بدید حیران ماند وز لعل لب تو لب نه دندان ماند
وانکس که سر زلف پریشان تو دید و انکس که سر زلف پریشان تو دید
در این میان که استادش با او همراه بود به او امید داد با عمویش در این
مورد صحبت کند و عمویش با شرایط خاص این وصلت یعنی ازدواج
محمد و عهد جهان موافقت کرد. روزگار به خوبی سپری می شد تا اینکه
زمانه نامهربانی خود را به او نشان داد و آن از دست دادن عهد جهان بود وی
به شدت مریض شد و هیچ طبیبی نتوانست آن را معالجه کند و به همین
علت او فوت کرد و بار دیگر عطار غمگین شد و شروع به سرودن کرد. بعد از
مدتی شیخ سعدالدین ابوالفضل بن الربیت هدایت وی را به عهده گرفت و

مراحل ابتدائی سلوک را می گذرانند و وارد جرگه اهل دل شد و اولین مراحل ابتدایی را گذرانند و همه اینها در سن ۳۰ سالگی وی اتفاق افتاد. عطار در شهر یکی از نام آورترین مردان روزگار خود بود و از نام آوران عرصه عرفان و تصوف بود. عطار در اوج فکری و سیر سلوک عارفانه بود و به حکمت و عرفان توجه داشت و همواره سعی داشت تا از حوادث روزمره زندگی مفاهیم عمیق را برگزیند. در آن زمان تنها تکیه کاهش یادگاری بود که از عهد جهان برای او باقی ماند. او و آن پسرش بود که متأسفانه او نیز برای نجات یک فرد جوان در راه گیسو جان خود را از دست می دهد و عطار بار دیگر غمگین می شود و به حادثه متأسفانه بر سر که برایش رخ داده و او را بی قرار ساخته نالان می شود. همانگونه که عطار به داروگری می پرداخته، و سرگرم طبابت بوده نقل کرده اند: که روزی، در یک کارخانه داروگری خود مشغول به معامله بوده که درویشی آنجا می آمد. و چند بار، شیء را گفت: وی به درویشی پرداخت. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت: تو همچون مردی توانی مرد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و گفت الله و آن دارو را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و به این راه در آمد.

آثار عطار

اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، جواهرالذات، وصیت نامه،

منطق الطیر، بلبل نامه، حیدرنامه، شترنامه، مختارنامه، شاهنامه، خسرونامه، دیوان غزلیات، قصاید، رباعیات.

منظومه‌ها

مناظرالعجایب، هیلاج نامه، لسان الغیب، مفتاح و الفتوح، بیسرنامه.
از میان مثنوی‌های عرفانی دل‌انگیز از همه مهمتر و شیواتر که باید آن را تاج مثنوی‌های فارسی دانست، منطق الطیر که منظومه‌ایست رمزی بالغ بر ۴۶۰۰ بیت دارد. رصع آن بحث طیور از یک پرندۀ داستانی بنام سیمرغ است. مراد از طیور در اینجا مکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است. از میان طیور که اجتناب از درد و رنج می‌دهد، همدست راهنمای آنان را پذیرفت و آنان را که هر یک به عذر و متوسل می‌شدند (تعریض به دلبستگی‌ها و علایق انسان به جهان که هر یک مانع سفر او بسوی حق می‌شود)، با ذکر دشواری‌های راه و تمثیل به داستان شیخ صنعان، در طلب سیمرغ به حرکت می‌آورد و بعد از طی هفت وادی صعب و دشوار به هفت مرحله از مراحل سلوک (یعنی: طلب، عشق، معرفت، استقامت، توأید، حیرت، فقر و فنا)، بسیاری از آنان بعلل گوناگون از پای در آمدند و از آن‌ها به میان تنها سی مرغ بی‌بال و پرو رنجور باقی ماندند که به محضر سیمرغ راه یافتند. در آنجا غرق حیرت و انکسار و معترف به عجز و ناتوانی و حقارت خود شدند. به فنا و نیستی خود در برابر سیمرغ توانا آگاهی یافتند تا بسیار سال برین

بگذشت و بعد از فنا زیور بقا پوشیدند و مقبول درگاه پادشاه گردیدند.

فوت عطار

در حدود سال ۶۱۷ هجری بدنبال فتنه سراسری چنگیز یکی از سرداران خود بنام نغار جار به قصد تصرف نیشابور آمد وقتی که مشغول شکنج قاپیت مردم بود تیری بر قلبش فرود آمد و کشته شد او داماد چنگیز بنام و دخترش برای انتقام جویی، از پدرش ویران ساختن نیشابور را خواستار شد و چنگیز خان به او دستور داد که تمام مردم نیشابور را بکشد و تمام خانه‌ها را آتش بزند و غذا در صحرا ننگه داشت تا دختر چنگیز به آنجا آمد و تمام جان همه مردم شهر را کرد اما در آن میان شخصی بود که از همه فرار کرد و به ترکمنستان پیداد و او هم دانشمندان را با خود به اسارت به ترکمنستان پیش چنگیز خان برد و او هم پذیرفت و عطار هم جزء آن اسیران بود عطار در مقابل مردم نیشابور ایستاد و آن‌ها را به مقاومت و پایداری دعوت کرد و عطار منزل او را به بند کشید و با اسب به زمین کشاند تا حدی که مرگ را در چشم‌های خود دید در بین اسرا یکی از دوستان عطار بنام خادم صادق به پرستاری او پرداخت. در زندانی که روزگار می‌گذرانیدند روزی جلاد وارد زندان شد و شمشیر خود را کشید تا شیخ را که پیرتر از همه بود بکشد اما خادم شیخ از او خواست که هزار درهم بدهد و شیخ را بخرد و جانش را نجات دهد اما شیخ به جلاد گفت: مرا

مفروش که ارزشم بیش ازین درهم هاست و در همین هنگام یکی از سربازان مغول برای اینکه توهینی به او کرده باشد گفت پیر را مکش در ازای آن یک توپره گاه به تو می دهم و شیخ گفت: بفروش مرا که بیش از این نمی ارزم در زمان شمشیر جلاد برگردن شیخ فرود آمد و چون زخم کاری نبود و شیخ هنوز جان در بدن داشت انگشت در خون خود فرو برد و نوشت:

رکوی تو رسم سرفرازی این است مستان ترا کمینه بازی این است
با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت شاید که تو را بنده نوازی این است
قتل او سال ۱۰۰۰ هجری قمری در مزارش در شهر نیشابور است.
